

در پیشاپیش پادشاه لشکر مستقلی ترتیب می‌دهند که دارای سردار و «رایت» و شعار مخصوص می‌باشد که آنرا مقدمه می‌خوانند. و در سمت راست، لشکر دیگری موسوم به میمنه و در سمت چپ لشکری به اسم میسره قرار می‌دهند. علاوه بر این، لشکر دیگری در دنبال سپاه دارند که آنرا ساقه می‌نامند و پادشاهان و همراهان او در قلب و مرکز این چهار لشکر قرار می‌گیرند. مسافت میان دو سپاه ممکن است باندازه یک چشم‌انداز یعنی تا جایی که چشم کار می‌کند باشد یا مسافت دورتری که حداکثر آن یک یا دو روز راه باشد. گاه جنگجویان در نبردهای منظم یا غیر منظم از وجود حیوانات استفاده می‌کردند، چنان‌که ایرانیان در جنگ با اعراب از وجود فیلها استفاده کردند.

استفاده از سواره‌نظام و اسب از قدیم معمول بوده است. مخصوصاً ترکها نیروی سوار خود را به سه صف تقسیم می‌کردند، و هر صف پشت سر صف دیگر قرار می‌گرفت. سواران از اسب پیاده می‌شدند و بهترین تیرها را از ترکش بیرون می‌آوردند و آنها را آماده می‌کردند و بعد می‌نشستند و شروع به تیراندازی می‌کردند و هر صف از صف دیگر پشتیبانی می‌کرد تا موقعی که یکی از دو لشکر فاتح یا مغلوب شود.

استفاده از خندق: دیگر از تدابیر جنگی که از روزگار قدیم معمول بود، کندن خندق است، به این ترتیب که قوای جنگی، پس از آن‌که به سرزمینی فرود می‌آمدند و خیمه و خرگاه می‌زدند، در گرداگرد لشکرگاه خندقهایی می‌کنند و از این خندق به عنوان دژی استفاده می‌کردند تا از خطر شیخون دشمن در امان باشند.

تشجیع و تعلیم سپاهیان: علی(ع) در جنگ صفین خطاب به یاران خود چنین گفت: «صفوف خود را استوار و برابر کنید، زره‌داران را در جلو و بی‌زرهان را در دنبال صفوف جای دهید، دندانها را بر هم بفشارید، که شمشیرها را بر سرها کندتر می‌کند، و در کناره‌ها نیزه‌ها پیچید و چشمه‌ها را ببندید که به قوت قلب و آرامش شما کمک می‌کند. آهسته سخن بگویید و رایات خود را برافرازید و خم نکنید و شکیبایی پیشه کنید.»<sup>۱</sup>

همچنین به مالک اشتر گفت: در برابر امور، شکیبایی کنید و از قوم با سرهای خود استقبال کنید و بردشمن با چنان شدتی بتازید که گویی مردمی «تمدیده هستید و به خونیهای کشتکان خود دنیا نایل نیامده‌اید و به خونخواهی پدران، برادران و کینه‌توزی از دشمنان برخاسته‌اید و جان را بر کف دست گیرید و خویش را آماده سرگ کنید تا «شی به شما نرسد و در این جهان ننگ بر دامن شما نشیند».

و نیز ابوبکر صیرفی ضمن تعلیم جنگی خود می‌گوید: «از زره‌های دو حلقه‌ای بپوش... که آنها زره‌هایی نامل، بلند و فراخ هستند. و شمشیر هندی تیز بکار بر... به هر منزلگاهی فرود می‌آبی دور لشکرگاه خود خندقی بکن. از رودخانه لشکر خود را عبور مده بلکه در ساحل آن اردو بزنی تا رابطه میان تو و دشمن را قطع کند... هنگام مقابله با دشمن، بی‌درنگ بر او بتاز و در حمله پیشی جوی، زیرا بیم و تردید فرصت را از تو می‌گیرد.»

تعلیم یک سردار شجاع: در تاریخ بی‌هیچ جریان جنگ خوارزمشاه با علی‌تکین به

تفصیل یاد شده، و ما در اینجا جمله‌ای چند از تعالیم این مرد دلاور را نقل می‌کنیم «... چون صبح بدمید، خوارزمشاه بر بالایی بایستاد و سالاران و مقدمان نزدیک وی، گفت ای آزاد مردان، چون روز شود خصمی سخت‌شوخ و گریز (یعنی دلیر) پیش خواهد آمد و لشکری یکدل دارد، جان را (یعنی از جان) بخواهند زد و ما آمده‌ایم تا جان و مال ایشان بستانیم و از بیخ برکنیم. هشیار و بیدار باشید و چشم به علامت من در قلب دارید که من آنجا باشم... من به هزیمت نخواهم رفت... خوارزمشاه در قلب ایستاد و در جناح آنچه لشکر قویتر بود جانب قلب نامزد کرد تا اگر میمنه و میسره را به مردم حاجت افتد می‌فرستد» در جریان جنگ در اثر اصابت تیر، خوارزمشاه مجروح می‌شود ولی بدون آن که بی‌می به خود راه دهد به جنگ و نبرد ادامه می‌دهد تا سرانجام در اثر جراحی جنگ و بروز بیماری اسهال، حال او به وخامت می‌گراید. ناچار فرزند و سران سپاه را فراسی خواند و می‌گوید «... من دقتم دو جزع نیست و نباید گریست، آخر کار آدمی مرگ است. شما یان مردمان، پشت به پشت آدید. چنان‌کنید که مرگ من امشب و فردا پنهان ماند... بیش طاقت سخن نمی‌دارم، به جان دادن و شهادت مشغولم!» به این ترتیب سران سپاه به حکم عقل با علی‌تگین که او نیز خسته و کوفته بود، صلح می‌کنند و سرگ خوارزمشاه را پوشیده می‌دارند و کار این رزم را بطریقی عاقلانه پایان می‌دهند.

**چگونه باید جنگید** عنصرالمعالی در باب بیستم «اندر کارزار کردن» به سربازان و سرداران آنها آیین رزجوبی و راه و رسم پیکار و سلحشوری را می‌آموزد: «اما چون در کارزار باشی، آنجا سستی و درنگ شرط نباشد. چنان‌که تا خصم تو بر تو شام خورد، تو برو چاشت خورده باشی. چون در میدان، در کارزار باشی، هیچ تقصیر مکن و بر جان خویش بمخشای که آنرا که به‌گور باید خفت، به‌خانه نتواند خفتن. و در معرکه تا گامی پیش توان نهادن، هرگز گامی بازپس منه، و چون در میدان معرکه و خصمان گرفتار آمدی، از جنگ میسای که از جنگ خصمان به‌جنگ توانی رستن. و البته مترس و دلیر باش که شمشیر کوتاه به‌دست دلیران دراز گردد... به‌نام نیکومردن، به‌که به‌فنگ دزدگانی کردن و دزستن. اما به‌خون ناحق دلیر مباش... الا خون صعلوکان و دزدان و نباشان... و نه همه مکافات خون ناحق بدان جهان باشد که من در کتابها خوانده‌ام و نیز تجربت کرده‌ام که مکافات بدی هم بدین جهان به‌مردم رسد... اما در حدیث کارزار کردن، چنان‌که گفتم چنان باش، خویشتن، بخشای مباح که تا تن خویش را بخورد سگان نکنی، نام خویش به‌نام شیران نتوان کرد. و حقیقت بدان‌که، هر که برآید، روزی بمیرد... پس در کارزار این اعتقاد باید کردن و کوشا بودن تا نام و نان حاصل آید... بدان‌که نام و نان از جهان به‌دست توان آوردن و چون به‌دست آوردی، جهد آن‌کن که جمع داری و نگاه همی داری و خرجی بر موجب دخل همی کنی و اسراف نکنی در کارها، که اسراف مبارک نبود.»<sup>۱</sup>

عناصرالمعالی در باب چهل و یکم قابوسنامه در آیین سپهسالاری وظایف سپهسالار چنین می‌گوید: «همیشه بیدار باش و طریقه لشکر کشیدن و مصاف-

۱. تاریخ بیهقی، فیاض، ص ۳۴۰، بند.

۲. قابوسنامه، به‌اعتماد دکتر یوسفی، ص ۹۸، بند.



ساختن نیکو بدن، و روزی که مصاف افتد، برمیمنه و میسره، سالاران جنگ آزموده و جهان دیده فرست... اگرچه خصم ضعیف باشد، او را به ضعیفی منکر و درباب آن ضعیف، همچنان احتیاط کنی... در حرب دلیری مکن تا لشکر را به باد ندهی. و نیز چندان بددل مباش که از بددلی لشکر خویش را منتهزم گردانی و از جاسوس فرستادن و از حال خصم آگاه شدن غافل باشی و روز و شب در طلایه فرستادن تقصیر مکن. و روز مصاف چون چشم بر لشکر خصم افکنی و هردو گروه، روی بریکدیگر نهند خنده ناک باش و با لشکر خویش همی گوی... همین ساعت دمار ایشان برآریم و به یک بار لشکر پیش ببر، علامت علامت (یعنی دسته دسته) و فوج فوج سوار همی فرست و یک یک سالار را و یک یک سرهنگ را نامزد همی کن که فلان، تو برو به فلان سو با قوم خویش و کسی که حمله الامیر را شاید پیش همی دار و هر که جنگ نیک کند... او را به اضعاف آن خدمت مراعات کن... در مال صرفه مکن تا غرض تو، زود حاصل کند... هزیمت در دل مگیر... هر که مرگ را بردل خویش گرداند، و دل از جان خویش تواند برکندن، به هر باطلی او را از جان نتوان کرد. و چون ظفر یافتی از پس هزیمتی، بسیار مرو که مردم چون درمساند از سرجان برخیزد... همیشه جهد کن که از جای خویش بیشتر روی و هرگز گاسی پس مرو... با لشکر سخی باش... اگر به خلعت وصله توفیری از پیش نتوانی کرد، باری به سخن خوش تقصیر مکن... یک لقمه نان و یک قندح نیبذ بی لشکر خویش بخور که آنچه نان پاره کند سیم نکند، آنچه شرط تدبیر است همی کن.»<sup>۱</sup>

در کتاب «احق الصدود راوندی ضمن شرح سلطنت طغرل بن محمد بن-

### مقابله بادشمن در میدان جنگ

ملکشاه مطالبی از راه و رسم صف آرایی و طرز روبروشدن با دشمن نوشته شده است که ما قسمتهایی از آن را نقل می کنیم، در مقدمه می نویسد: «صفهای مصاف در روز جنگ چند نوع است و در هر محلی و مکانی به طرز خاصی باید صف آرایی شود. صف بردوگونه است «پیوسته و گسسته» پیوسته بر سه گونه بود، راست و خفته و مثلث. و جمله را از میمنه و میسره و قلب و جناح چاره نبود. و صف گسسته آن زمان باید که سپاه تو همه سوار و سلاح دار بود، در جای فراخ، تا همه جوق جوق توانند ایستادن. و آن بهتر که هر جوقی بر سه سوی بود که این یک سوی پسین رکنی بود آن دو سوی پیشین را. مصافگاه و رزم جای، چنان باید که لشکر یکدیگر را ببینند و کار کرد و هنر به یکدیگر نمایند... و بدانند که دشمن به چه سلاح کار می کند و به کدام سلاح دفع او می باید کردن... و باید لشکر به کار فرمودن سلاح ماهر باشند و پیش از جنگ به همه سلاحها کار کردن آموزند و ادمان (ادامه دادن) کنند... اگر لشکر دشمن بیشتر پیاده بود و سپاه شاه سوار، حربگاه پهن و فراخ گزینند و صف سپاه خویش مقوس کند و به هر دو کناره صف دو جوق بدارد، بیرون صف، تا رکن آن صف باشند و در راست و چپ پیادگان بایستند تا پیاده لشکر دشمن از صف بیرون نتوانند آمدن. یکی در وقت کروز که لشکر تو برگردد و باز جای خویش شود و دیگر به وقت آن که ایشان به جمله حمله کنند و پیادگان در یک جای بدارد و نگذارد بپراکنند. اگر در لشکر دشمن سوار بیشتر باشد و لشکر شاه پیاده، حربگاه تنگ گزینند و استوار



و چپ و راست خویش به پیدادگان سپارد و سواران را از پس پشت ایشان بدارد و صف خویش راست کند و پیدادگان را نهد که از پس سوار دشمن بروند و از پس پشت پیدادگان را بنشانند تا سپاه را از کمین دشمن نگاه دارند و یاری گرمیمنه و میسره باشند. و چون خواهد که به جملگی حمله برد و سواران را به سوی راست و چپ دشمن درآرد و پیاده را هم بر آن تعبیه میرد طلب طلب تا جایگاه از دشمن بستاند. و اگر حربگاه استوار نیابد و صحرا بود، صف خویش مدور کند و مبارزان را بر روی لشکر کند و رزم نیازموده را، در میان دارد. و این مقام، ظفر به اتفاق آسمانی بود، به صلح راضی باید بود و اگر سپاه پادشاه همه سوار بودند و آن دشمن همه پیاده، سپاه خود را جوق جوق پیرا کند و مبارزان، سالارشان کند و لشکرگاه خویش دور از دشمن دارد و از شیخون خصم خود را نگاه دارد. و چون با دشمن برآویزد، بفرماید تا حمله ها پیوسته برابر برند چنانکه هیچ نیاسایند. تا پیدادگان دشمن همه رنجه شوند و رعب و ترس از بسیاری حمله در دلهاشان افتد، و اگر هر دو سپاه پیاده بودند با هر دو سوار حربگاه درخور جایگاه کند، صفها از یک سو چنان کند که حمله دشمن را پای توانند داشتن و بر دشمن رهن، غلبه جویند و دیگر سو چنان سازد که بردشمن غلبه توانند کردن. و قلب چنان سازد که یاری جانین توانند داد. و بعضی مبارزان را که روی لشکر باشند، برگزینند و برکنارهای صف بدارد تا هرجای سست شوند آنجا دوایند و استوار کنند و از هزیمت امان دهند. و اگر در سپاه دشمن مبارز بود، از لشکر خود جمعی را برگزیند که در مقابل وی دوایند و هر کجا رود دانند و شوکت او از لشکر بازدارند. و صف بدین وقت مقوسی باید، چون کمائی بزه. و دیده و آزرده اند که چون شاه در حرب صبور و بینا باشد و سپاه هواخواه و شفق و خوشنود و جایگاه موافق، و مخالف سپاه دشمن بود، اگر چه عدد دشمن بیش بود پیروزی و ظفر از خدای دادگر متوقع بود. و اگر پیل در لشکر دشمن بود گردونها و آلتهای سهمگین باید داشت که پیلان از آن ترسند و برمند. و در حرب، کمینها سازد که ایشان از پس پشت در نتوانند آمدن. و پیلانان را بفریبد تا پیلان را در کار نیارد که پیل بی پیلان در هیچ کاری نیفتد، یا در کارزار قصد پیلانان کند تا هلاکشان کند، آن که پیلان را هیچ شوکت نماند و در پیشی مصاف کندهای کوچک کند که پیل بوی گل تازه شوند نیارد رفتن و بیشتر بر پیلان تیرباران کند و سپاه را نگذارد که آهنگ پیلان کنند، بل آهنگ آنان کنند که به راست و چپ پیلان باشند که چون ایشان هزیمت شوند پیلان خود کار نکنند.»

در مقام سوم از مقامات حمیدی به بعضی از وسایل جنگ اشاره شده است «... عزم غزو درست کردم و از هرات قصد بست، تیغ یفانی بر میان، و عقیله (شترگرامی) زیر ران، ذرع (ذره) داودی در بر و مغفر عادی بر سر، کمند تابدار در بازو و پرتد آبدار (کنایه از شمشیر است) در پهلو و سپر مکی در پشت و نیزه خطی در مشت، با آفتاب همستان و با باد همعنان...»

«بدان که اول صف پیدادگان با سلاح و سپرهای فراخ و حریره و تیراندازان باید که چون حصار باشد، صف دوم پیدادگان با جوشن و خفتان و شمشیر و سپر و نیزه باید. صف سیم پیدادگان با شمشیر

طرز نبرد و صف آرائی به نظر مبارکشاه



و ترکش و جولهای آهن بسته و کاردهای بزرگ باید. صف چهارم عریفان با پیادگان با درقه و شمشیر و عمود باید و میان صفی فرجه فراخ باید تا هرچه باشد، می بینند. و سوار را راه بود و مبارزان از هرجای می روند و درسی تابند. و مردان جنگی چهارگروهند، یکی مبارزان جانباز که نام جویند، این گروه برابر میمنه باید داشت، دوم خداوندان شکیبایی و پایدار به کارزار، ایشان را بر ساقه باید داشت. سیم سردان تیرانداز که هم پستی را شایند و سپر پیش گیرند و زانو زند به تیرانداختن. این مردان را بر سیر باید داشت. چهارم آرایش لشکرند چون علمداران و مطرد و دبدبه و دهل و تیر و زنگیانه و بوق و طبل و آنچه بدان ماند. و چند مرد دلیر، سردانه باید که سپاه را دلیر کنند و بر جنگ کردن حریص نمایند و لشکر را دل دهند تا دلیر شوند و فترسند و بنه و ائغال و هزینه و بازار لشکر و پیشه‌وران را پس پشت باید کرد نزدیک قلب و میمنه و میسر، و چون خلیفت به جای خویش بایستد، با سپاه سالاران چنان باید که هر گروهی از سرهنگان با سلاح تمام به جای خویش بایستند و حاجبان و خاصگان نزدیک، نزدیک باشند به پادشاه و سپهسالار و رهبران که راه نگاه دارند با یاران خویش، بردست راست قلب باشند. و تیراندازان و حیلنگران و نقطه‌اندازان بردست چپ قلب باشند و سوکب‌داران و قودکشان و کمنداندازان نزدیکی باشند و حرس بانان و جنگ‌داران و منجنیق‌داران و عراده‌داران و کمند حلقه‌اندازان... راست راست دارند و چهارپایان، اسب-کله، گوسفند و گاو از بیرون دارند و جمازگان پراکنده و علف و بارگران و ثقل پس‌تر از همه و بر ایشان سردان نیک جلد با سلاح تمام باید. سپهسالاران بزرگ و سرهنگان بزرگ، پیروان لشکر و دانشمندان و طبیبان و ندیمان و منجمان به نزدیک پادشاه و سرلشکر باشند و خادمان و بندگان و خاص و عام بردست راست باشند با وزیر و دوسر دانا و هوشیارکار دیده از اینان. و دوم از جانداران و نگاهبانان پادشاه بر راست سپاه باشند و حرم و خزینه و سلاح همیشه باید که نزدیک قلب باشد و مطبخ خاصه با ایشان باید باشد و ساقه مقیم پس صفها باشد پشت سوی لشکر و روی نهاده به نگاهداشت لشکر و بنه، و اگر به مسیر سپاه همی بوده، تعبیه چنان باید کرد که به کارزار و حرب کنند و صف همچنان کنند و سرهنگی یا سالاری از قلب بر میمنه و میسر همی گردد رسم و ترتیب جنگ نهادن را و طلایه و چهار سوی لشکر همی گردد و اگر یم از پیش بود، یک نیمه از میسر پیش صف باید کرد و نیمه دیگر از میمنه...»

سپس، مبارکشاه می نویسد: «بدان که نخست کارزار میمنه آغاز کند، پس قلب، پس میسر و سالاران هر یکی با خیل و علامت خویش برجای خود باشند تا چه فرمان آید از پادشاه و سرلشکر، و اگر لشکر سخت انبوه بود، چهار هزار گزیده باید جدا کرده بر کمین یا بالایی یا به نزدیک ساقه ایستاده. تا اگر شکستی افتد، ایشان پیش آیند و یاری دهند و قوت کنند... اگر کسی به زینهار آید او را اسان باید داد و نیکو نگاه داشت که نباید که حیلتی و یا مگری را آمده باشد... برو، سوکلان و نگاهبانان باید کرد... اسیران را چون پیش آرند در کشتن ایشان درنگ باید کرد و تعجیل

نمود و چون کشتن فرمایند دهانشان بپاید بست که چون از جان نومید شوند هرچه خواهند بگویند.» نویسنده در باب بیست و سوم از نیازمندیهای سپاهیان سخن می‌گوید و می‌نویسد: «که نفقه و سلاح و مهمات به اندازه بردارند تا وبال نگردد و هر سربازی باید مقداری سیم داشته باشد تا در موقع بحران به کمک آن رفع احتیاج کند. و در باب بیست و چهارم، مبارک‌شاه از لزوم یکدلی و وحدت نظر سپاهیان مطالبی می‌نویسد و می‌گوید از سپاه حشری یعنی از لشکریان پراکنده‌ای که صد از اینجا و صد از آنجا گرد می‌آورند کاری ساخته نیست، و هر کاری که آن به چهار هزار مرد یکدل اختیار بتوان کرد، به چهل هزار مختلف ناسواق، بلکه به چهار صد هزار نتوان کرد...»<sup>۲</sup>

بطوری که در کتاب آداب نامه طرسوسی نوشته شده است، برای تحریک سربازان این آلات را می‌نواختند: «کوس، دهل، سنج، سپیدمهره، مقرعه، خرنای، کرنای، گاودم، نای زرین، آینه پیل...»

مبارک‌شاه در باب سیزدهم کتاب خود آداب الحرب خطاب به پادشاهان و سران سپاه می‌گوید: پادشاه... باید که لشکر را بر آب و گیاه فرود آورد، در صحرا و بر لشکر خصم راه بگیرد و از کمینگاهها غافل نباشد... جایی فرود آورد که گاو و اسب و هیزم نزدیک باشد... از شبیخون ایمن باشد... هر کس جایگاه خویش بداند. نخست در پیش، مقدمه فرود آید، پس جناح دست راست، پس جناح دست چپ، پس میمنه، پس میسره، پس قلب در میان، پس سرای حرم و مطبخ و خزینه و جامه‌خانه و زرادخانه. و رکابخانه، در عقب پس اقبال، مردمان در دست، و حرس و بندیان و سواران نیک بر طرف راست... در پس سرای حرم، اسب، ربه اشتران و پیادگان و سواران نیک بر طرف چپ، چنان که سر پرده در میان لشکر باشد... سوارانی که پاس و یتاق دارند، گرد سرای پرده جای باشد... که جمله حشم به توبت پادشاه را از سکر و غدر دشمن نگاه دارند.

سپس از مسئولیت خطیر سلاطین سخن می‌گوید و می‌نویسد: «پادشاهان برای صلاح اهل عالم و آبادانی جهان و آسایش خلق و امن راهها و فراغ رعایا... اند و شحنه و اسلاک و اموال و دماء و فروج مسلمانان و آدبیان و کافه خلائق ایشانند و غم رعایا ایشان را می‌باید خورد و تیمار ایشان می‌باید داشت.»<sup>۲</sup>

مبارک‌شاه در پیرامون نقش نظامی و ارزش طلایه به تفصیل سخن می‌گوید بنظر او: «طلایه باید با اسبان آزموده، و تیزتک به سوی دشمن روان شود و سلاح و نان و آب اندکی همراه داشته باشد. و بهتر آنان باید کار دیده و آزموده باشد و هنگام حرکت باید پراکنده حرکت کنند و گاه بریلندی روند و چون از دشمن اثری دیدند باید یکدیگر را آگاه کنند و با خردمندی و بدون بانک و صدا باید سلطان یا سپهسالار را از وضع دشمن باخبر سازند. و اگر با دشمن روبرو

### اهمیت طلایه و نقش جاسوسان و منهبیان

۱. همان، ص ۳۴۴. ۲. همان، ص ۳۷۶.  
۳. آداب الحرب، به اهتمام سهول خواستاری، پهبون، ص ۲۸۲ (به اختصار).



شدند، باید جنگ کفان بازگردند و یکی دو تن را به سرعت نزد سلطان فرستند، از حرکت دشمن خبر دهند. و جاسوس باید عاقل و راستگو باشد تا سران لشکر به سخن دروغ او گمراه نشوند. در هر حال خصم را خوار ندارند، و باید هر روز طلایه را به نوبت فرستند و هنگام شب سوارگان، صدگان صدگان به نوبت مشغول پاسداری شوند و هنگام حرکت مزاحم مردم و رعایا نشوند.»<sup>۱</sup>

تعمیر باروی قلعه‌نا: در دوره قرون وسطا غالب شهرها، قلعه‌ای داشت که در روزهای جنگ و خونریزی پناهگاه خلق بود در کتاب سیرت جلال‌الدین منکبرنی در توصیف یکی از قلاع سی‌خوانیم: «... سلطان چون شهر نسا را ملک کرد قلعه آن را فرمود ویران و با خاک یکسان کردند، زمین را با بیل مسطح و مستوی ساختند... این قلعه از عجایب قلاعی بود که بر تلال تعیین کرده‌اند قلعه‌ای بود سخت پهن و فراخ و سترک و گنجایش خلقی بسیار داشت و از اهل شهر فقیر و غنی احدی نبود که او را در قلعه خانه و مسکنی نبود و در میان آن قلعه‌ای دیگر از آن برتر برای سلطان ساخته بودند و آب از آن به زیر جاری بود چه در قلعه تحقانی چاهی که می‌کنند بآب نمی‌رسید الا پس از هفتاد ذراع و قلعه فوقانی بر روی کوهی بنا شده بود و چشمه آبی داشت، و لکن قلعه فروتر را از خاک پی دید کرده بودند که از فراز کوه پیاپی آورده بودند و این در عهد گشتاسب پادشاه ایرانیان روی داده بود آنکه که نسا ثغر مملکت گردید و به تنهایی میان ترکان و ایرانیان حایل و مانعی شد، و اهل شهرها را به بیگاری آوردند تا آن همه خاک را از بالا به دامن کوه نقل کردند و قلعه بزرگ شد.

آری اهل نسا چون پیام سلطان از زبان بهاء‌الدین محمد بن ابی‌سهل بشنوندند تجدید بنای قلعه را بر جلای وطن مرجح شمردند و وزیر ظهیرالدین... بسخره و غیر آن شروع در ساختن قلعه کرد و دیواری چون جدار بساتین گرد آن برآورد و خلقی اندر آن تحصن گزیدند»<sup>۲</sup>

**نکات و مسائلی که باید سران سپاه رعایت کنند**  
اسدی توسی فنون جنگ و راه و رسم پیکار با دشمن را در اشعار زیر می‌آورد. اکنون قسمتی از تعالیم او:

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| سکن پیش روجز دلبران گرد       | چو خواهی سپه را سوی رزم برد  |
| ز گرد بنه‌گرد بسیار کس        | سپه پیش دار و بنه باز پس     |
| نه بسی رهنمونان نا دیده راه   | به دشواری اندر مرو با سپاه   |
| به هامون طلایه گروها گروه     | همان دیده‌بان دار بر تیغ کوه |
| که باشد قسوی با سپاهی بزرگ    | چو پیدا شود کینه‌خواهی بزرگ  |
| نهانش همی جسوی با آشکار       | به هر گوشه، کارا گهان برگمار |
| به شب دیر خسب و به‌گه خیز باش | ز نخچیر و اسی پرهیز باش      |
| طلایه ز هر سو پراکنده کن      | به گرد سپه سر به سر کنده کن  |
| پرهیز و آسان شیخون مبر        | هم از کنده و چاه پشوشیده سر  |

۱. همان، ص ۲۹۰.

۲. سیرت جلال‌الدین منکبرنی، به اهتمام استاد مجتبی‌مینی، ص ۷۴ به بعد.

به نوبت تو جادار از پاسبان  
سپه پاک با ترک و خفتان کین  
به دشت گل و خار و گنداب و چاه  
همی دون میارای از آن سو نبرد  
به جایی گزین رزمگاه استوار  
پیاده به پیش آرصاف ساخته  
چنان کن که هر نیزه ور روز جنگ  
بهر ده دلاور یک آتش فکن  
سوارانشان در گنفا صف زده  
چو زنهار خواهند زنهار ده  
چنانشان مگردان ز بیچارگی  
چو نتوان گسرفتن گریبان جنگ  
چو ثابت نباشد به چنگ و ستیز  
به جنگ ار چه رفتن ز به روزی است  
وگر کار و کوشش بیاشد دراز  
بمان کسز علف هیچ یابند بهر  
بکن تخم بد در چراگاهشان

چو دشمن به خواری شود عذرخواه

چو دشمن به جنگ تو یازید چنگ

چون تو نباشی ز سپه با خبر

چو دشمن به دشمن شود مشغول  
لخستین به لرمی سخنگوی باش  
چو کارت به لرمی نگرود نکوی

تو پیروزی، ار پیشدستی کنی

در قصیده معروف ابوحنیفه اسکافی  
وما به ذکر بینی چند از آن قناعت می کنیم:  
شاه چو بر کند دل ز بزم و گلستان

کسانی که هم گرد و هم پهلوان  
شب و روز میدار اسبان به زمین  
مکن رزم کافتد به سختی سپاه  
که در دیده بار آورد خاک و گرد  
بر آب و علف راه نزدیک و خوار  
سپر در سپر تیسر و خشت آخته  
سپردار باشد کمانسی به چنگ  
نهاده به پیکار و کین جان و تن  
پس پشتشان ژنده پیلان رده  
که زنهار دادن ز پیکار به  
که جان را بکوشند یکبارگی  
سوی دامن آتشی یاز چنگ  
از آن به نباشد که گیری گریز  
گریز به هنگام، پیروزی است  
نگردد همی دشمن از جنگ، باز  
نهان آبخورشان بیآگن به زهر  
خسک ریز و چه ساز در راهشان  
اسدی تومی

به رحمت بکش آستین بر گناه  
امیر خسرو دهلوی

شود چیر اگر سستی آری به جنگ  
اسدی

جرم سپه از تو بود سر به سر  
خواجو

تو با دوست بنشین به آرام دل  
به داد و به کوشش بی آهوی باش  
درشتی کن آنگاه و پس رزمجوی  
فردوسی

سرت بست گردد چو سستی کنی  
فردوسی

آسان آرد به چنگ مملکت آسان

تعالیم سیاسی و نظامی بسیاری بچشم می خورد



کو نشود هیچگونه بسته به انسان  
انسی گیرد همه دگر شودش سان  
این همه دانند کودکان دبستان  
بسته عدو را برد ز باغ به زندان  
زو مشو ایمن اگر ت باید دندان  
وزمغ ترس آن زمان که گشت مسلمان  
خصم پدردش تا بیند گریبان  
بر تن او بس گران نماید خفتان  
دادش نتوان به آب خوض و به ریحان  
درگه ایوان چنانکه درگه میدان  
آخر دلگرسی بی بیایدش از خوان  
تاک نکو دارد او بدارو، و دربان  
آیدت از یک ره می دو رستم دستان  
کرده مضمّن همه بحکمت لقمان  
از خط و از خال و زلف و چشمک خوبان  
زان بجوانی شده است پشتم چوگان!

وحشی چیزی است ملک و این زان دانم  
بندش عدل است و چون بعدل ببندیش  
... شاه چه داند که چیست خوردن و خفتن  
شاه چو در کار خویش باشد بیدار  
مار بود دشمن و بکندن دندانش  
از عدو آنگاه کن حذر که شود دوست  
شاه چو بر خود قبا، عجب کند راست  
شاه چو بر خز ویز نشیند و خسبد  
ملکی کان را به درع گیری و زوین  
چون دل لشکر ملک نگاه ندارد  
گر چه شود لشکری بسیم قوی دل  
دار نکو، مر پزشک را گه صحت  
... دل چو کنی راست با سپاه و رعیت  
... شعر نگویم چو گویم ای دون گویم  
پیدا باشد که خود نگویم در شعر  
همتکی هست هم درین سرچون گوی

اندروزهای رزمی فردوسی، نظامی، اسدی، سعدی و دیگر متفکران بطور پراکنده  
سیاسی مطالبی آموخته در پیرامون مسائل جنگی گفته اند. از جمله نظامی

کنجوری افسران و سربازان تن آسان و ناجوانمرد را به باد انتقاد می گیرند و در وصف آنها  
می گوید:

کاین نباشد، چه آدمی و چه سنگ  
مردنی کان ز مردم آید، کرد؟  
بر کد امین مخالف آمد بند؟  
وان به دعوی که آرشی هنرم  
این به کنیت هژیر و آن ضرغام  
چون گه کار بود، کاری کرد  
نظامی، هفت پیکر

لشکر از بهر صلح باید و جنگ  
از شما کیست کو به هیچ نبرد  
از سر تیفتان به وقت گزند  
این زند لاف کایرچی گهرم  
این زگیو، آن ز رستم آرد نام  
کس ندیدم که کارزاری کرد

باین حال متفکرین و صاحب نظران، همواره نبرد سیاسی و استفاده از عقل و تدبیر را  
به جنگ و خونریزی ترجیح داده اند.

یکی زنده کن تات خوانند سرد  
توان در یکی لحظه از بیخ کند  
مکش تیغ بر گردن دیگری  
امیر خسرو

مگو مرد صد کشتم اندر نبرد  
درختی که عمری برآمد بلند  
چو بر خود نداری روا نشتری

## در مدمت جنگ و خونریزی

می‌توان کشت زنده را لیکن

که وقتی مرا مؤبدی داد بند  
مکش زود او را ابر خیر خیر

چو کشته بود زنده کردنش باز  
به هر کار مشتاب ای نیکبخت

چو چیره شدی خون دشمن سریز

چو خون‌سریز گردد دل سرفراز

گر آری به کف دشمن پسرگزند  
توان زنده را کشتن اندر گداز  
بود کت نیاز افتد از روزگار

چو پیروز گردی ز تن خون سریز

بریده سر نروید بار دیگر: ویس و رامین

خون ریختن کار بازی نیست. آخرالحیل، السیف.

خلق همه یکسره نهال خدایند  
خون به ناحق نهال کندن او نیست  
گر نپسندی همی که خونت بریزند

بریده سر دگر باره نروید

مگو مسرد صد کشتم اندر نبرد  
چو قادر شدی خیره کم ریز خون  
مده تیغ را بر سیاست زبان  
به جان این مثل زندگانی ده است

سرنه چون گند ناپود، که به تیغ  
به تندی سبک دست برده به تیغ

هیچ در وقت تندی و تیزی

کشته را زنده کی توان کردن؟

که چون دشمن زنده یابی به بند  
که هرگه که خواهی، توان کشت اسپر

کسی کی تواند به عمر دراز  
به ویژه به خون، زان که کار بست سخت

فردوسی

مکن خیره با زبردستان ستیز  
اسدی

به تخت کیی بر نماند دراز  
اسدی

مکش در زمان، باز دارش به بند  
نکرده است کس کشته را زنده باز  
به ازدوست آن دشمن آید به کار

اسدی

که شد دشمن بدکنش در گریز  
فردوسی

هیچ نه برکن تو، زین نهال و نه بشکن  
دل ز نهال خدای کندن برکن  
خون دگر کس چرا کنی تو بگردن؟

ناصر خسرو

ازیرا هیچ دانسا خون نجویسد  
ویس و رامین

یکی زنده کن تات خوانند برد  
مزن دشنه بر بستگان زبون  
که آهسته باید به خون سرزبان  
که جانبخشی از جانستانی به است  
امیر خسرو

چون درودی دگر توانش درود  
به دندان گزد پشت دست دریغ  
سعدی

میل و رغبت مکن به خونریزی



خون ناحق مکن چو یابی دست

کسز مکافات آن نشاید رست  
اوحدی

اگر پیل زوری و گسر شیرچنگ  
چوشمشیر پیکار برداشتی  
همی تا برآید به تدبیر کار  
درآرند بنیاد رویین ز جای  
دو تن پرور، ای شاه کشورگشای  
قلمزن نگه دار و شمشیرزن  
به لرمی ز دشمن توان کند پوست  
به اندازه بود باید نمود  
تأسل کنان در خطا و صواب  
چرا گوید آن حرف در خفیه مرد  
به سوگند گفتن که زر مغربیست  
کسانی که پیغام دشمن برند

به نزدیک من، صلح بهتر که جنگ  
نگه دار پنهان، ره آشتی  
سدارای دشمن به از کارزار  
جوانان به شمشیر و پیران به رای  
یکی اهل رزم و یکی اهل رای  
نه مطرب که سردی نیاید ز زن  
چو با دوست سخنی کنی دشمن اوست  
خجالت نبرد آن که نمود و بود  
به از ژاژخسایان حاضر جواب  
که گرافاش گردد، شود روی زرد  
چه حاجت، محک خود بگوید که چیست  
ز دشمن همانسا که دشمن ترند

بنظر سعدی: «سپاهی که در صف کارزار از دشمن ترمد و گریزد بیاید کشت که خون بهای خود به سلف خورده است، سپاهی را که سلطان نان میدهد، بهای جان میدهد پس اگر بگریزد شاید که خونش بریزد.» سردی نه جهانگیری است بلکه جهانداری است.

چو در لشکر دشمن افتد خلاف تو بگذار شمشیر خود در غلاف

سعدی

«از هم پشتی دشمنان، اندیش نه از بسیاری ایشان»<sup>۱</sup>

سیاست جنگی: به نظر سعدی اغفال و گمراه کردن دشمن در جریان نبرد، کاری است

ضروری:

سکندر که با شرقیان حرب داشت  
چو بهمین به زابلستان خواست شد  
اگر جز تو داند که رای تو چیست  
آن که با خود برآید، دشمن با او برنیاید.

در خیمه گویند بر غرب داشت  
چپ افکند آواز، وز راست شد  
بر آن رای و دانش بیاید گریست

دشمنان تو با تو برنایند  
آن که جنگ آرد به خون خویش بازی می کند

گر که با خویشتن برآمده ای  
رومیدان، وان که بگریزد به خون لشکری

نه خود راه، که نام آوران را بکشت  
سعدی

سواری که در جنگ بنمود پشت

ورا نام بکنن ز دیوان برون  
اسدی

به جنگ آن که سست آید از آزمون

سپاهی کسه جالش گراسی بود از اونک خیزد نه ناسی بود  
 جنگ باشد کار دیو و صلح کردار ملک صلح را باید گزیدن تا بیابد جان صفا  
 او جهانی پاک را از صلح آسیرد بهم قطره ها چون جمع شد رودی شود ژرفای قفا  
 جمله یک گردندی غش تا بهم بحری شوند بعد از آن از خوف گاهش وارهند و از فنا

دیوان شمس

«گویند در عهد دولت سلطان سنجر چهل هزار خانه زاد غزان در

نتیجه سوء سیاست  
 و بی تدبیری

نواحی بغلان و قندوز خیام اقامت نصب کرده، هرساله سوازی بیست هزار گوسفند به محصل خوانسالار مطبخ سلطان، می دادند. نوبتی آن محصل بی ادبی کرده، دختر غزی را تصرف کرد. او را کشتند. خوانسالار از ترس سلطان، گوسفند از خود به کار می برد تا آن که دیگر لا علاج شده امیر قماج حاکم بلخ را گفت... شاه سنجر به سرایشان لشکر برد. هر چند غزان، ریش سفیدان اولوس را فرستادند و ترجمان قبول نمودند مفید نیفتاد آخر کس فرستادند که پادشاه سلامت، هر خانه ای سی سیر نقره مسکوک آنچه درین مدت کم داده ایم می دهیم، به رسم ترجمان، سلطان از سر تقصیر ما مسکینان بگذرد... وزیر گفت پادشاه را مثل این جماعت چندین طایفه اند در اقطار عالم، اگر مثل این ها هر کدام بندگان سلطان را بکشند، عقرب فتنه در ملک تواید کند، البته باید آن طایفه را قتل کرد... چون لشکر غزان حال خود بدین سؤال دیدند، همه در یک جا جمع شدند و زن و فرزند خود را یکجا آوردند که چون رایت سلطان نمایان شود، اول عیال و اطفال خود را بکشند و بعد از آن با لشکر سلطان در آویزند... سپاه سنجر از پنجاه هزار کس زیاده بود، گردو غبار معرکه چندان شد که پنج فرسنگ از پیش و پس سپاه، کس را یارای نبود که تواند به فراغت دید. و پس سلطان لشکر را منع نمود که از عقب بیایند و خود با جمع قلیلی به شکار رفت. جاسوس غزان درین وقت خبر به غزان رسانید که حال این صورت دارد. اگر حالا به سلطان زدید و دست یافتید، بردید، گوی را... گرنه دیگر هرگز فرصت این چنین نخواهید یافت. پس با بیست هزار جوان به در سلطان درآمدند و چنان آن مردم را کشتند و سلطان را گرفتند که هیچ کس را خبر نشد. پس سلطان را آورده در قفسی کردند. از طلا و مناصب به یکدیگر تقسیم کردند، چندان که انگشتر شاه سنجر را یکی در انگشت کرده و مهر دار شد و علی هذا القیاس...»<sup>۱</sup>

استفاده از فرصت‌ها در فعالیتهای رزمی از هر فرصتی باید استفاده نمود و کار این ساعت را به ساعت دیگر نیفکنند. در عقد العلی می خوانیم که «سلطان شاه روزی در بعلیاباد به عشرت مشغول بود و مجلسی چون بهشت آراسته، و وقتی خوش می رفت و ندیمان را صلتهای می داد و ولایت می بخشید، ناگاه صاحب خبر آمد یک انگشت کاغذ پیش وی نهاد، چون آن کاغذ مطالعه فرمود، گونه او متغیر گشت. پس فرمود که: زود مجلس برچینید تا مستی با شهر بریم. طباع ندما به هم برآمد که چه حادث شده است؟ گفت: صاحب



خبر نموده که ملک‌شاه به اصفهان می‌رسد. گفتند: این پادشاه لله الحمد که زیادت ازین نیست، از اصفهان تا کرمان صد و چهل فرسنگ است و از بعلی‌آباد تا شهر پنج فرسنگ. آخر این مجلس تمام به سر توان برد، و شب چون مستان شویم... گفت: شما نیک می‌گویید، اما معذوری که پالان ندیده‌اید. گفتند: ای پادشاه پالان چه معنی دارد؟ گفت: من در قدرت پدر خویش ملک قاورد به عراق شده بودم به همدان چون او را واقعه آن افتاد مرا بگرفتند و میل کشیدند، و در حال میل کشیدن پالانی از استر بی‌آوردند و بر من نهادند و کسی بر سر آن نشست تا من حرکت کنم. پس در حال باز شهر آمد و سلطان شاه را میل کشیده بودند، اما حدقه باطل نشده بود...»<sup>۱</sup>

در میان سلاطین و شهریاران بعضی از قتل و خونریزی لذت می‌بردند. چنان‌که علاء‌الدین جهانسوز در حدود سال ۴۷ هجری به غزنین آمد، خود بالای قصر غزنویان رفت و به شراب خوردن مشغول شد و سپاه را به قتل و غارت گماشت... «مدت هفت روز شهر غزنین را آنچنان خراب ساختند که اثری از آثار عمارت آن شهر نماند در آن هفت روز از کثرت دود... هیچ کس دیگری را نمی‌دید و از بسیاری شعله آتش، شب مانند روز روشن می‌نمود. و چون به سمع علاء‌الدین رسیده بود که در وقت تشهیر برادرش سوری، زنان غزنویه آواز دف و دایره هجو سوری می‌خواندند، علاء‌الدین زنان ایشان را نیز قتل می‌فرمودند... شدت انتقام او به جایی رسیده بود که قبور اولاد سبکتکین را غیر از قبر سلطان محمود شکافته و هر جا که استخوانی یافتند بسوختند... فرمود تا جمعی سیدان غزنوی را توپره‌های خاک برگردن ایشان آویختند، به فیروزکوه غور برده تمامی ایشان را در آنجا گردن زده و فرمود تا خاکی که در آن توپره‌ها بود به خون آن سادات گل ساختند و در بروج قلعه فیروزکوه به کار بردند...» (از تاریخ الفی)<sup>۲</sup>

محمد مظفر خود مردی تندخو و خشن بود. «از مولا صدرالدین عراقی (یابسرش) که در سفر و حضر ملازم رکاب او بود، منقول است که گفت: من به کرات مشاهده کردم که در حین قرآن خواندن بعضی از ارباب جرایم را به پیش مبارز می‌آوردند. او ترک قرائت قرآن می‌داد و ایشان را به دست خود می‌کشت و همان دم بازآمده به تلاوت مشغول می‌شد.»<sup>۳</sup> بر سفک دماغ حریص بود و هیچ مجرمی را لحظه‌ای زنده نمی‌گذاشت. و هم از قول شاه شجاع گفته‌اند که از پدر پرسیده بود: «آیا تا کنون هزارتن به دست خود کشته باشید؟ گفت: نی، ولی ظن من آنست که عدد مردمی که به تیغ من مقتول شده، به هشتصد می‌رسد.»<sup>۴</sup> مبارکشاه در کتاب آداب‌الحرب می‌نویسد: «حکما و بزرگان گفته‌اند که راز نگاه‌دارید تا برهنه نشوید. مهتران را مطیع باشید، تا کهتران شما را مطیع باشند، شتاب‌زدگی نکنید تا درنمایند، تدبیر و مشورت بهتر از سپاه بسیار و شکیبایی به کار دارید تا پشیمانی

پندهایی که پادشاه و لشکریانش باید به کار بندند

۱. عقدالعلی، پیشین، ص ۶۴.

۲. دذپیرامون تاریخ بیهقی، پیشین، ج ۲، ص ۹۴۵.

۳. روضة‌الصفاء، پیشین، ص ۱۷۱.

۴. آسمای هفت سنگ، پیشین، ص ۳۹ (نقل از حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۲۷۵).

مخورید. دشمن اگرچه خرد است اورا بزرگ دارید، و اگرچه ضعیف است برو نبخشاید، چشم از تعیین سپاه برمدارید، حیلت اندر حرب بهتر از قوت، تا بتوانید به جنگ کردن حریصی نکنید... سر لشکر، سپاه را همچون سراسر است... چون سر سلامت باشد، هیچ زیان ندارد و چون سر را خللی باشد، همه اندام را زیان دارد...<sup>۱</sup>

شجاع نویسنده کتاب انیس الناس (به سال ۸۳ هـ) در پیرامون «جنگ و محاربت» چنین می نویسد: «چون به محاربه... مشغول باشی... به جان بکوش و درنگ و سستی مکن و نظر بر آن کن که چون مظفر و منصور می گردی و اعدای خویش را منکوب و مقهور می گردانی مدرك چه انواع غنائیم و چه اصناف مقاصد می گردی. پس اگر خواهی که جانت به سلامت باشد، و ایمن الحال و فارغ البال باشی، چند ساعت بر جان خود ببخشا و در رفع اعدا تقصیر منما و اهمال و اغفال روا مدار. چه تقدیر بر هیچ نوع تغییر نخواهد یافت و آن را که به گور باید خفت، درخانه خویش نتواند بود با جفت، خواه چستی کند و خواه سستی. پس بهر حال مردی به از ناهردی...<sup>۲</sup> مولوی با سبکسری و تهور مخالف است

چون نباشد قوتی پرهیز به  
در فرار از لایطاق آسان بجه

الفرار ما لایطاق من سنن المرسلین

محمد بن هندوشاه نخجوانی در مقام اندرز به سلاطین می گوید: «... حرب کن چه تحمل تیرنای شمشیر بهتر از قبول مظالم، یعنی کشته شدن به نام نیک بهتر از عجز و بیچارگی نمودن. مثال قضیه دشمن چون قضیه دو شمشیر باز است که متوجه یکدیگر شده منتهز فرصت می باشند. هریک از ایشان که فرصت یافت شمشیر راند و خصم را مجروح یا مقتول گرداند که اگر نه چنین کند، خصم با او همین طریقه مسلوك دارد و مشاهده رفته است... اما اگر پنهان به دشمنی و کید و مکر مشغول گردد، با او نیز همان سلوك مرعی باید داشت و انتهاز فرصت را منتظر باید بود... من مرد را می بینم و می دانم که دشمن من است و باطن او از کینه من مالا مال، در آن حالت با او گشاده رویی می کنم و او از من به سلامت مراجعت می کند و دشمنی برقرار است... چون فرصت دست داد پیش از آن که فوت شود، کار خود بران تا دور آسمان به عصیان مشغول نگردد...»

سپس نخجوانی به دوران علی (ع) و معاویه اشاره می کند و از قول معاویه می نویسد: «... مردم سلطنت را به ما دادند و ما با ایشان عهد و امان دادیم و ایشان در ظاهر ما را طاعتی داشتند که در زیر آن کینه بود و ما بر ایشان حلمی ظاهر کردیم که در زیر آن غضب بود. ما به ایشان عهد و امان و حلم فروختیم و ایشان به ما اطاعت و انقیاد فروختند. اگر ما ایشان را از آنچه از ما خریده اند یعنی امان و حلم منع کنیم، ایشان نیز آنچه از ایشان خریده ایم و آن مطاوعت است از ما منع کنند. و اگر ما تقض عهد کنیم، ایشان نیز تقض عهد کنند. و در دست هر آدمی شمشیریست که وقت فرصت آن را کار فرماید... حاصل این سخن آن است که دشمن را به حلم و رفق و تسانی و مدارا در قید تصرف و تسخیر توان آورد نه

۱. آداب الحرب، پیشین، ص ۴۸۹.

۲. انیس الناس، پیشین، ص ۳۵۵.



به استعجال و بی‌صبری... حزم راست‌ترین رایهاست و غفلت ورزیدن از کید دشمن، زیان‌کارترین دشمنان است، هر کس که از حیلت کردن و تدبیر اندیشیدن در کارها تقاعد کند و بنشیند، یعنی ترک حیلت و تدبیر کند، سختیهای روزگار او را که نشسته باشد برخیزاند و به تدبیر مشغول گرداند... هر کس که رای او ضعیف باشد، خصم او قوی گردد... هر کس که به رای خویشتن معجب باشد، یعنی اندیشه خود را پسندیده دارد و با عقلا مشورت نکند، دشمنان بر او غالب شوند...»<sup>۱</sup>

روحی انارجانی در رساله خود فصل نهم (در اوضاع سپاهیان) نخست از خصوصیات سپاهیان دلیو و کلادان سخن می‌گوید و صفات و خصال نیک آنان را برمی‌شمرد و می‌گوید چنین سربازی «تشنه شربت شهادت باشد تا دمار از روزگار مخالف بی‌کردار برآورد نه آنکه در روز سان، اسب پیشی جهانند و در روز جنگ به عقب دوآند و در بزم نیوه بازد و در رزم سپهر اندازد، و در وقت مواجب پیش خیزد و در روز کارزار به عقب گریزد و بدگهران... را آرزوی زین مرصع و نقره و مطلا کردن و اسب به دو سوار شدن و هیکل مرصع و گردن‌بند قجری براسب بستن و دست و پای اسب را حنا نهادن و باعدم جلادت نیزه باختن و قیقاچ انداختن و با وجود بی‌حظی و دانش. به تقلید جلودار ساده نگاه داشتن... و پوست پلنگ بر پشت بر بالای برگستوان بستن و با کمال عجز قصد دلاوری نموده... به جهت خودنمایی به کدخدایان عاجز... تیرانداختن و بعنف و بدنفسی همه شب اذیشان مرغ پریان خواستن... براسب کج نشستن و دست بر کمر زدن و تاج به سر کج نهادن.. به غایت کریه می‌باشد.»<sup>۲</sup>

### حیله‌های جنگی

ابن‌خلدون در جلد اول کتاب خود می‌نویسد که هر چند شماره جنگ‌آوران و طرز بسیج آنان و نوع سلاحها، در پیروزی بردشمن تأثیر فراوان دارد، لیکن از تأثیر حوادث و اتفاقات و حیله‌های جنگی در حصول پیروزی نمی‌توان غافل شد. از جمله حیله‌های جنگی نشر اخبار وحشت‌آور و تحریک‌آمیز است که سبب می‌شود دشمن روحیه خود را بیازد. پیشوای اسلام می‌فرماید: «جنگ فریبکاری است.»<sup>۳</sup>

دیگر از تدابیر جنگی، دست یافتن به مناطق مرتفع و جاهای بلند است که از آنجا بر سر دشمن که در محلی پست قرار گرفته حمله‌ور شوند و او را دچار بیم و هراس سازند و یا آن که در بیشه‌ها و پشت سنگهایی که گرداگرد دشمن قرار دارد پنهان شوند و در موقع مناسب بر سر دشمن بتازند و آنها را به دام اندازند.

در امثال عرب آمده است که «چه بسا حیله‌ای که از یک قبیله سودمندتر است.»<sup>۴</sup> بطوریکه بیهقی در شرح جنگ توسیان با نشابوریان نوشته، از دیرباز بین نشابوریان و توسیان تعصب و اختلاف بود و گاه و بیگاه توسیان به نشابور حمله می‌کردند و به غارت و چپاول مردم می‌پرداختند. احمد علی نوشتگین که در دوران امارت مسعود از کرمان به سوی نشابور

۱. دستورالکاتب، پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۲۰۸ و ۲۱۴.

۲. فرهنگ ایرانزمین، ج ۲، رساله روحی، باهشام سعیدنفسی، ص ۳۵۲.

۳. مقدمه ابن‌خلدون، پیشین، ج ۱، ص ۵۴۹ به بعد.

۴. همان، ص ۵۵۰.